

اخبار صدا و سیما

تجلیل از کارشناسان برنامه های رادیویی و تلویزیونی مرکز خلیج فارس

■ نصرت ا... مجتبی زاده : مدیر کل مرکز خلیج فارس در مراسم تجلیل از کارشناسان برنامه ساز این مرکز گفت: یکی از اهداف کار باید ایجاد نشاط ، امید و روحیه شادمانی در جامعه و به خصوص قشر جوان باشد. وی همچنین در این دیدار ایجاد فضای اعتماد به نفس و بالا بردن اعتماد به رسانه در بین مخاطبین رادیویی و تلویزیونی را از وظایف رسانه ملی بر شمرد و تصریح نمود: که رسانه ملی صدای رسا و گویایی جامعه بوده و روند پیشرفت کارهای تولیدی در کنار انتقادات سازنده و مفید در عرصه های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برنامه هاست که با جذابیت های خاص توسط هنرمندان برنامه ساز و پشتوانه فکری کارشناسان هر چه بهتر پیش می رود در این دیدار کارشناسان ضمن تشکر از برنامه های صدا و سیمای مرکز خلیج فارس ، بر تهیه برنامه های متنوع و جذاب برای سنین مختلف تاکید نمودند.

در این جلسه مدیر کل خلیج فارس ضمن قدردانی از همکاری کارشناسان با برنامه های صدا و سیما بر ادامه روند همکاری آنها در سال جاری در تهیه برنامه های رادیویی و تلویزیونی تاکید نمود. در پایان این جلسه از کارشناسان برنامه های رادیویی و تلویزیونی مرکز با اهداء لوح تقدیر و هدایایی از طرف مدیر کل مرکز قدردانی شد.

"شکوفه های ساحل "در رادیو خلیج فارس

■ به گزارش روابط عمومی صدا و سیمای مرکز خلیج فارس ، شکوفه های ساحل روزهای ،شنبه، دوشنبه وچهارشنبه هر هفته از ساعت ۱۱ بمدت۱۵دقیقه ازرادیوی خلیج فارس پخش می شود این برنامه که ویژه خردسالان و کودکان می باشد و تلاش می کند تا با استفاده از بخش های مختلف و متنوعی همچون گزارش ،

قصه های نمایشی ،مطالب و سرود مفاهیم اخلاقی ، اجتماعی و دینی را به نونهالان و خردسالان آموزش دهد . عوامل برنامه عبارتند از: تهیه کننده : فرزانه فرخی نژاد گویندگان: ستاره حیدری پور و کیکی مرادی و گزارشگران : مریم نیازی و مرتضی چشم پراه.

گل یاس کبود

عطلی یاس در جانم تا مرا چه غوغا می کند

یاد نرھرا (س) شوهر پریا می کند
حوض کوش پوی عطلی یاس احمد می دهد

یاس، پوی عطلی اخلاق محمد می دهد
پوی عطلی یاس اثر نرھرا در عالم پر شده

نام نرھرای علی اندر خیالہ پری شده
بین دل نرھرا پری اثر گلگلی یاس احمد است

دانه های درم تراشک چشمہ دخت احمد است
جای یاس در سجدہ گاہ عشق و در خاک سجود

آه، نرھرا مرا چه نامیدند گل یاس کبود
این گل یاس است تراوش می کند در باغ ما

بی گمان تاثرین دخت پیسر می دهد

عطلی یاس باغ، پوی مشک و عنبر می دهد

پوی عاشق ماندن گلھای پری پری می دهد

ای گل یاس مطهری ای گل عشق علی
پری شده سجاده ها اثر عطلی تو ، عشق علی

ای گل نرھیا ما، ای مطهر مهر و وفا
جملہ آموختیم اثر تو، عنرت و عشق و صفا

مهر صدا نویسی
.....

نفرین بر تو...

خدا یا این چه رسوایی تلخ است

نروزه ی باد و صدای غش غش
کهنه چوبی در پنجره ای می آید

خسرخس عمر تپسهای اداست
آن صدای خسته

کز پس سکوت حلقه ای می آید
فترن به تو به آن همه رسوایی

فترن به تو که گوشه ی آن بکبده ی چشمه تو ست
کابد خالی مری تنها

فای تندبسه ی عشقت
مرسوا، مانده و

قآب قهوه ای چشمتا سرد
مستی جان او مرا درون پیگرت مرزید

نروزه ی باد، دو چشم بسته
غش غش کهنه در پنجره ، اینجای مری خسته، خاطراتی مرده

تاله ای به آسمان بر خیزد
وای چه شد یادی تلخی است خدا یا

قرار بود ساعت هشت به جشن تولد خواهر زاده ام برویم ولی ساعت هشت و نیم « فریبا» هنوزآماده نشده بود. من این عمل را نهایت بی نزاکتی می دانستم که ناسلامتی دائی و زن دانیش عده ای را خصوصاً شوهر خواهر « خرده گیرم» را منتظر بگذارند و دیرتر از ساعت مقرر که همه و مهمتر از همه «سیما» را چشم بدر بگذارم. بیشتر از ده بار از پله ها ، بالا و پائین رفتم، حوصله ام سر رفت و برای اینکه کنترل اعصابم را حفظ کرده و سرش فریاد نزّم در راهرو مجتمع بقم زدن پرداختم ، اما چنان غضبناک بودم که لبم را بدندان می گزیدم.

ساعت ا هشت و نیم هم گذشت که صدای به هم خوردن درآپارتمان را شنیدم و چون برگشتم او را دیدم که چه لباس موزن و خوش طرخی را پوشیده است، هرگز او را بدینسان آراسته ندیده بودم. نفسی کشیدم ، خشمم بکلی از بین رفت ، گفتم: آخه ساعت هشت و چهل دقیقه اس، فکر نمی کنی خیلی دیرشده باشه؟ بی آنکه جواب سوالم رو بده گفتم: به بچه سر زدی؟ خوابیده؟ آره بچه ساعت هشت و نیمه ام، ننه هم کنار تختش نشسته بهش سفارش کردم تا ما نیامدیم از اتاقش بیرون نره . خودش بطرف در پارکینگ و من با سرعت بسمت ماشین رفتم و حرکت کردم. اواسط راه با لحنی خشن گفتم: رادیو رو روشن کن و بعد با آهی بلند سرشو از پنجره ماشین بیرون برد و شروع کرد به نفس کشیدن های بلند. لحظاتی چند سکوت کردم و گفتم باز چی شده؟ آهی دوباره کشید و گفتم: خورّم نمیدونم . چطور ممکنه ندونی، تو تا دو ساعت قبل مهربون بودی؟ نمیدونم ، مثل همیشه حامل بده تو باید منو تحمل کنی . دیگه حرفی نزدم، چون میدونستم که پرستی داره حالش بد میشه. این حالت در او سابقه دیرینه داره، از همون زمان که با هم ازنواج کردیم ، او هرازگاهی خشن، بداخلاق ، عصبی و غیر طبیعی میشه. عجیب اینکه هر وقت این حالت میخواست باو دست بده قبلا بمن میگفت: طی ففت سال زندگی صدها بار اونو نزد اطبای مشهور و متخصص بردم، اما همه بعد از معاینات و آزمایش های مختلف خون

دریا ...

فریدون دبیری (فراز)

و حتی سونوگرافی جواب می داندن که کاملا سالمه و هیچگونه مشکل روحی و جسمی نداره. اما نمیدونم ، او اکثر شبها خوابش نمی برد ولی روزها مثل جسد روی تخت می افتاد و مدهوش بود. وقتی باردار شد خیلی خوشحال شدم و به این امید که او پس از بچه دار شدن گرفتار حالتی که همیشه میشه نشه ، بعد از دوران حاملگی پسری بدنیا آورد که دوتائی اسم اونو فراز گذاشتیم اما بدبختانه نه تنها حالش خوب نشد، بلکه بدترم شد. در طول این چند سال ، زندگی تاسف باری از روزهای بحرانی او داشتم، گاهی با بداحسی عجیبی یا من دعوا می کرد. دو کاسه چشمش خون میشد، خودشو تو اطاق زندانی میکرد و اگه لای درد باز می کردم فریاد می کشید. در طول روزهای بحرانی از همه کس و همه چیز حتی پدر و مادرش بیزار میشد اما در همین حالتها تنها موجودی که یار ارامش میداد فراز پسرمان بود که سر او رو روی شونه هاش می داشت و با صدائی بلند قهقهه میزد. شک نداشتم که او دچار به بیماری روانی است و احتمالا این بیماری ناشی از یه عقده روحیه نه من بلکه روانشناسان هم نتونستن بشناسند ناگزیر بودم اونو تحمل کنم . چون صمیمانه دوستش داشتم و از طرفی پای به بچه در میان بود اما نمیدونستم تا کی توان تحمل این مشکل رو دارم. آتشب جشن تولد برگزار شد و به خونه برگشتیم، اما او نشاطی نداشت.

یکی دو روز گذشت من دراین حال سعی می کردم کمتر با او تماس داشته باشم و از هر گونه برخورد تند و خشن می ترسیدم ساعتها بیداربود و چراغ اطاقش روشن سه روز از آن شب گذشت، ظهر وقتی به خونه اومدم اوضاع را کاملاً دگرگون یافتم. نهار نداشتم فراز شیر و یسکویت خورده. ننه می گفت: خایم صبح تا حالا پشت میز نهار خوری نشسته و چیز بی نویسه. پوی خطر به مشام رسید، بطور ناخودآگاه واقعه شومی رو پیش بینی کرد.م عم. هذا لبخند زنان سراغ رفتم سرشو بلند کرد. نگاهی غضبناک بمن کرد و مجدداً بپوشن پرداخت.

خیلی دلم میخواست بدونم چی منبوسه. عزیزم حالت چطوره؟ باشو لباس بپوش بریم رستوران نهار بخوریم. من گشتم نیش خودت پرو چی منبوسی؟ به تو مربوط نیس بداز راحت باشم. – من هیچوقت مزاحم تو نیستم.

–بداز راحت بهت بگم من از قبول تعهد بیزادم،طالع بدبه بداز در«فراز» بخونه پیام برم

– چطور تو خودتو در مقابل فراز متعهد میدونی، اما در مقابل من نمی خواهی تعهد قبول کنی ؟

– رابطه مادر و فرزند یک تعهد عاطفیه. تو هیچوقت منو دوست نداشتی.

– از تو خوتر و مهربون تر تو یی این شهر به زن پیدا میشه؟ متاسفم که اینجور فکر می کنی .

– منم متاسفم . متاسفم که نمی فهمی .

– این توهمه بچه گانن ، حقیقت نداره . حالت چشمتا بر گشت و فریادی کشید و گفتم: کافیه

– راحت بداز.

لفظی خطرتا که، لذا مثل به بچه حرف نشو از اطاق بیرون رفتم اما جمله ای که او گفته بود تو گوشم طنین خود را حفظ کرد مثل سنگ روی قلم سنگینی می کرد چندین بار زیر لب اونو تکرار کردم که بیشتر نفهمم. باطاق خودم رفتم و بهش پیغام دادم لباسشو بپوشه تا بریم رستوران غذا بخوریم جو آب داده بود من نمام، میل به غذا ندارم. جمله خطرتا که بود، جمله ای که میبونه زندگی سعادتمنده ای رو از هم بیپاشه ، زندگی منم دستخوش طوفان ویران کننده ای شده بود . در جستجوی علت ان بودم ولی جز یه بیماری روانی چیزی نمیتونست باشه . از خونه رفتم بیرون و تا آخر شب برنگشتم، ساعت حدود یازده بود که بخونه رسیدم، دم در ننه رو دیدم که پشت در نشست و تا منو دید بلند شد و سلام داد و گفت: آقا خانم لباساشو جمع کرد و رفت کجا رفت؟

– خونه باباش ، بخونه پدرش رنگ زدم ، مادرش گوشه ی برداشت و بعد از سلام گفتم: خانم، فریبا اونجاس؟

– بله با فراز اومده ؟

– حالا چیکار می کنه؟

ساعت هشت و نیم « فریبا» هنوزآماده نشده بود. من این عمل را نهایت بی نزاکتی می دانستم که ناسلامتی دائی و زن دانیش عده ای را خصوصاً شوهر خواهر « خرده گیرم» را منتظر بگذارند و دیرتر از ساعت مقرر که همه و مهمتر از همه «سیما» را چشم بدر بگذارم. بیشتر از ده بار از پله ها ، بالا و پائین رفتم، حوصله ام سر رفت و برای اینکه کنترل اعصابم را حفظ کرده و سرش فریاد نزّم در راهرو مجتمع بقم زدن پرداختم ، اما چنان غضبناک بودم که لبم را بدندان می گزیدم.

برای اعاده خوشبختی کافی نبود. من اونو به حد پرستش دوست داشتم. فراز پسرم را دوست دارم، اما به زندگی و سعادت متزائل خودم فکرمی کنم و از آینده بیمناکم.قرار شد چند روز خونه باباش بمونه منم فکر میکردم بعد از چند روز بحران روحی او تموم میشه و خودش لبخند زنان بخونه میاد ولی متاسفانه این انتظار کشنده جامه عمل نپوشید . چند روز به چند هفته انجامید و به سه ماه تمام طول کشید . در طول این مدت حتی یک بار بمن تلفن نکرد بلاخره حوصله ام سر رفت، یه شب تلفنی از پدرش که مردی فهمیده و با شخصیت بود خواشش کردم که برای صحبت گوشه ای دور از خونه با هم ملاقات کنیم، سر ساعت هشت شب آمد ، رفتاراش با من پدرانه و آمیخته به مهر و محبت بود، دخترش رو مقصر و بیمار گونه می دانست و از این بابت اظهار تاسف و شرمندگی میکرد. اما وقتی صحبت ما گل انداخت گفت: برای « فریبا» شوهری بهتر از شما پیدا نمیشه اما من معتمد کم شما از هم جدا بشین . این حرفو زننن، من اونو عاشقانه دوست دارم.

– اون واسه شما زن ایده آلی نیست، دخترک غیرطبیعه . آخه دلم نیامد از هم جدا بشیم، آخه تکلیف پسرم چی میشه ؟ –فراز راخودمون نگه می داریم ، هیچ هزینه ای هم بشما تحمل نمیشه و چون تقاضای طلاق می کنه مهربه اش مال شما اجازه بدین چند روزی فکر کنم قبول کرد به هنگام خداحافظی و از هم جدا شدن دست رو شونه من گذاشت و پدرانه گفتم: پسرم من صلاح تو رو میخوام فریبا بیمار، بهتره که طلاقش بدی، شاید بعد از طلاق دچار یک دلگرونی بشه و سرانجام به زندگی برگرده و بحران روحیش برطرف بشه . در حالیکه تمام تنم خیس

عرق شده بود و مثل بید می لرزیدم گفتم: آقاچون اعتقاد شما اینه که از هم جدا بشیم؟صدردصد پسرم.

بلافاصله با یک اراده قوی دست پدرشو فشردم و گفتم شب بخیر.

فردا ساعت ده توی دفتر خانه منتظران هستم، شب بخیر گفتم، و با

با شور و حال بچه گانه اش منو می بوسید و صورتم را نوازش می کرد و می گفت : بابا، مامان ازت خیلی تعریف میکنه، همیشه ازتو برام حرف میزنه و بهم میگه تو همه دنیا هیچ بابائی بهتر از تو پیدا نمیشه ، چند بار قصد خودکشی بهم دست داد چه بسیار سعی می کردم طباب وسوسه رو پاره کنم و خودم را بکشم، اما فراز پسرم جلویم سبزم می شد و بابا، بابا میکرد سه سال از این بیهوده زندگی کردن گذشت هرلحظه و هرآن منتظر بودم فریبا با فراز برگرده . اما متاسفانه انتظار عبتی بود، یه روز که برای دیدن فراز بخونه پدرش رفته بودم لبخند زنان به پیشوازم اومد و گفت: چرا اینقدر لاغر شدی چته ، به چی فکر میکنی ، داری خودتو میکشی مرد، من هیچوقت بر نمیگردم و بهت قول می دم تا آخر عمر شوهر نکتم، اما از تو میخوام که بری زن بگیرگی و به سر و سامان برسی ، گفتم : راستی اگر برم زن بگیرم تو چیکار می کنی؟ برات یک دسته گل زیبا یا یه کارت تبریک صمیمانه می فرستم و آرزوی موفقیت رو زافزون تو و همسرت رو از خدا خواستار می شم.

با ناباوری گفتم: فریبا راس راسی میگي برم زن بگیرم؟ آره ، از خدا تقاضا کرده و می کنم که سر عقل بیایی و هر چه زودتر زن بگیرگی. ازش جدا شدم تو راه با خودم شروع به نجوا کردن شدم آره راست میگه برم زن بگیرم ، شبی تو خونه یکی از دوستانم یه دختر خانم زیبا و خوش مشرب دیدم ازش خوشم اومد و فردا از دوستم خواستم اگه ممکنه با پدر و مادرش در مورد ازدواج من با اونا صحبت کنه ، قبول کرد و یک هفته بعد تلفنی گفت: با پدرو مادر و خود دختر خانم صحبت کردم اونا قبول کردن، د امشب بیا خونه ما پدر و مادر و خود دختر خونه ما هستند که با شما حرف بزنند رفتم ، پدر و مادرش خیلی فهمیده و اجتماعی بودن ، دختر هلیسانس حسابداری داشت و بسیار مودب خیلی راحت با هم حرف زدیم عقیده ام را درباره ازدواج با دختر و پدر و مادرش در میان

دیدم با بقه پاره و سرو صورتی خون آلود به سمت من دوید وسط چمن ها بهم رسیدیم شویون کنار گفت: فراز فراز، فراز، فراز... فراز چی شده ؟ فراز توی دریا غرق شد از قایق موتوری پائین افتاد نتونستن نجاتش بدن ... جسدش ؟ جسدش پیدا نشد. فریبا بیهوش شد و من نیز نتوانستم خودم را حفظ کنم با صورت بر زمین افتادم و از هوش رفتم، وقتی چشم گشودم در بیمارستان بودم ، شب بود ، همسر م بالای سرم نشسته بود و پدر و مادر فریبا کنار تخت ایستاده بودند. اطاق روشنایی کافی داشت اما زندگی من تارک شده بود. دنیای من در ظلمت فرو رفته بود فراز من چه شد؟ پسرم کجا رفت؟ چرا دریا او را بلعید؟ چرا؟ نیم خیز شدم و پرسیدم فریبا کجاست؟

فریبا از خونه فرار کرد نتونستیم اونو نگه داریم بکنار دریا رفت دانیشو همراش فرستادیم. میخواد جسد فراز رو پیدا کنه . منم میرم . منم پسرم رو میخوام. اطباء نتوانستند منو نگهدارند در و دیوار و شبیه و پنجره ها را شکستم ، بالاخره سوار ماشین شدم و شبانه به طرف ساحل حرکت کردم، دم ، نمای صبح ساحل رسیدم هیچکس در اونجا نبود ، فقط زنی تنها در آب می لولید و مردی که از او مراقبت می کرد، فریبا را شناختن پیاده شدم و بطرفش دویدم او در آب کم عمق کنار ساحل خوابیده بود مثل دیبونه ها با خودش و دریا حرف میزد و می گفت: دریا ، نفرین بر تو باد، ننگ بر تو باد، خروشت را نشنوم و موج را نبینم آسمان بر تو نگیرد تا خشک شوی و بسوزی. دریا از خدامی خواهم چنان قدرت داشتم که سینه ات را می شکافتم و مرواریدی را که بیرحمانه از من ربودی باز می گرفتم. دریا صبر من از عظمت تو بیشتر است ، آنقدر در ساحلت بنشینم تا م ر گ ت ر ا

گفت: توام اومدی، بیا دو تائی باهاش بجنگیم . تب داشت، بشدت سرماخورده بود، سوختم و دم بر نیاوردم زورا بجان فریبا بیمناک کرد از هوش رفت، به کمک دائی جان او را به اوتومبیل انتقال دادیم و بی آنکه بدخوایم و یا لحظه ای استراحت کنم بطرف تهران بازگشتم، در ماشین بهوش آمد باز گریستن و دریا ، دریا گفتن را آغا ز کرد.

در تهران اونو مستقیماً به بیمارستان بردم مرگ فراز برای من یک مصیبت غیر قابل فراموش بود.

آنها که فرزند دارند میداندن چه کشیدیم و کجای دلم سوخت ، اتش گرفت، سوختم و دم بر نیاوردم زورا بجان فریبا بیمناک بودم، تازه از بیمارستان مرخص شده و دوران نقاهت را میگذرانیدم و همسرم لیلی از من پرستاری می کرد که یک روز غروب صدای زنگ در بلند شد ننه در را باز کرد لحظه ای بعد در اطاق باز شد، لیلی ترسید و فریبا به سمت من دوید گفت: از اینجا نمیرم ، این خونه منه ، این خونه بوی فراز پسرم رو میده صدای گریه های بچگانه اونو اینجا میشنوم، نمیرم ، بیرونم بکنی نمیرم. ناگهان همه خاطرات گذشته در وجودم جوشید و ... احساس کردم دوستش داشتم هنوز هم ... لیلی از تاثر و هم از حسادت بگریه افتاد و از اطاق بیرون رفت ولی نتوانستم فریبا را بخانه اش بفرستم. همه ی مسائل زندگی و دوباره آواره شدنم را برای همسرم لیلی تعریف کردم و باو گفتم برای رهائی از این معضل از اینجا بمدت کوتاهی و یا برای همیشه کوچ می کنم ، تا من چند دست لباس برای خودم جمع می کنم پدر و مادر فریبا را خبر کن، خبر کرد و من در حال حرکت بودم که اونها آمدند و هر چه کردند نتوانستند او را بپزند.

از خانه بدر آمدم و باین شهر آمدم اما یازده ماه تمام است که با دریای شما همسایه شده ام. به صراحت می گویم نمیدانم چه کنم از طرفی من زن و فرزند دارم و اگر با فریبا آشتی کنم لیلی طلاق می گیرد و فاجعه دیگری آغاز می شود، از طرفی با این زن دل شکسته ، فرزند از دست داده و نامید چه کنم، اه هنوز که هنوز است در کنار همسرم لیلی بانتظار من نشسته و چشم براه من است. بله دوست من سرگزشت رنج آورو غم بار زندگی سراسر رنج من و ویرایش که خواستی نوشتم و از همه خوانندگان عزیز استعاضا کمک دارم تا بگویند چه باید بکنم و اما اگر از من بشنوی فوراً به شهر و دیارت و بکنار زن و فرزندانت برگرد و از لیلی همسرت بخواه تا درانجام ام مهم تو را مشاورو یاری دهنده باشد از شما خوانندگان صمیمی تلفنی و کتبا تقاضا می کنم او را راهنمون باشید.

آیا می دانید مصرف کگوشت ماهی موجب هوشیاری انسان می شود ؟

✓ روابط عمومی شیلات هرمزگان